

سفرها و ارتباطات امام هادي(عليه السلام) - قسمت اول

<?xml encoding="UTF-8?">

سفرها و ارتباطات امام هادي(عليه السلام) - قسمت اول

نویسنده: غلارضا گلي زواره

طلوع در صريا ائمه هدي در ضمن پیشوایی جبهه حق و دفاع از حریم دینت و بیان احکام و معارف الهی، به فعالیت‌های کشاورزی و آبادانی زمین توجه داشتند. از این رو، امام کاظم(ع) مزارعی احداث نمود که یکی از آنها "صریا" نام دارد. تلاش‌های امام و نظارت بر آبیاری و کشت و زرع این مکان موجب شد تا "صریا" به صورت روستایی آباد، با صفا، پرمحصول، با برکت و تولید کننده فرآورده‌های کشاورزی در آید و سرسبزی و طراوتش زبانزد خاص و عام گردد. این آبادی در شش کیلومتری مدینه النبی قرار داشت. امام رضا(ع) و امام جواد(ع)، در طول حیات با برکت خود و در هنگام اقامت در شهر پیامبر، از آبادانی صریا غفلت نورزیدند. از روزگار امام هفتم، گروهی کارگر سودانی و مراکشی در این مزرعه کار می‌کردند و هشتمین امام شیعیان بر فعالیت‌های آنان نظارت می‌کرد و با آنان مأنوس بود. امام جواد(ع) نیز چندی در این روستا اقامت داشت.[1]

سمانه، دومین همسر امام جواد(ع)، کنیزی با تقوا و اهل فضیلت در همین آبادی روزگار می‌گذرانید. وی که به سمانه مغربیه و سیده ام الفضل معروف است، چنان منزلتی داشت که امام هادي(ع) درباره‌اش فرمود: مادرم عارف به حق بود، شیطان سرکش به او نزدیک نمی‌شد، خداوند حافظش بود و در زمره مادران صدیقین و صالحان قرار داشت.[2]

سحرگاه روز 15 ذیحجه سال 212 هجری از این مادر نیکوخال، کودکی تولد یافت که پدر ارجمندش نام علی را برایش برگزید. کنیه‌اش همچون امیرمؤمنان(ع) ابوالحسن بود، و چون امام اول و امام رضا(ع) نیز همین کنیه را داشتند، امام هادي(ع) به عنوان ابوالحسن ثالث یاد می‌شود. البته القاب نقی و هادي را هم برای آن امام ذکر کرده‌اند.[3]

پس از ولادت امام هادي(ع) در روستای صریا، در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفته شد و به دستور امام جواد در روز هفتم ولادت، آن طفل را ختنه کردند. همچنین سر کودک را تراشیدند و هموزن آن نقره به مستمندان صدقه دادند و گوسفند نری برای او عقیقه کردند.[4]

رویش سبز امام هادي دوران کودکی خود را در مزرعه و در کنار مادرش سمانه و میان کارگران سودانی در زمین‌های حاصلخیز صریا آغاز کرد. در سال 202 هجری، در حالی که امام هادي هشت ساله بود، پدر مهربانش از سوی معتصم، خلیفه وقت عباسی، به بغداد فراخوانده شد و این کودک و مادرش و کارگران و کارگزاران روستا، در همان آبادی باقی ماندند.

هنگامی که امام محمد تقی(ع) خواست از مدینه عازم عراق شود، ابوالحسن سوم را بر دامن خویش نشانید و خطاب به وی فرمود: دوست داری کدام سوغات‌های عراق را برایت به رسم هدیه تهیه کنم؟

امام هادي پاسخ داد: شمشیری که همچون شعله آتش (سوزنده و برنده) باشد.[5] امام جواد رو به فرزند دیگرش کرد و گفت: تو چه سوغاتی دوست داری؟ پاسخ داد: فرش برای خانه. امام نهم با شگفتی فرمود:

ابوالحسن (امام هادي) "همچون من است" و به راستی که از خواسته پسرش که حکایت از شجاعت و دلآوری او می‌کرد، شادمان گردید.[6]

اگر چه امام جواد بارها به بغداد فراخوانده شده بود، اما این بار خلیفه ستم پیشه سخت غضبناک بود و احتمال خطر می‌رفت. هنگامی که امام آماده سفر شد، برخی دوستان به آرامی گفتند: ای فرزند پیامبر! اگر واقعه‌ای روی داد، بعد از شما امام کیست؟ امام جواد که در آن موقع 25 سال داشت و سنین جوانی را می‌گذراند، با شنیدن این کلام گریست و افزود: بلی، این سفر با دیگر مسافرت‌ها تفاوت آشکاری دارد. از همه جا بوی سختی، فراق و جدایی می‌آید. اگر مرا نیافتید، امر امامت بعد از من با فرزندم علی است. آن گاه مأموران خلیفه که در ظاهر امام را برای مهمانی نزد خلیفه می‌بردند و در واقع حضرت را از زادبومش تبعید می‌کردند، روانه بغداد شدند.[7]

چند ماهی نگذشته بود که در اواخر ماه ذی‌قعدة سال 220 هجری، امام جواد به شهادت رسید و غبار یتیمی بر سیمای این کودک هشت ساله نشست. آن گاه یکی از سخت‌ترین و خشن‌ترین مأموران خلیفه، باغ‌ها و مزارع امام نهم را زیر نظر گرفت و مراقب بود تا هیچ یک از شیعیان در صریا با امام علی النقی دیدار نکند. عمر بن فرج که از خدمتگزاران وفادار خلیفه بغداد بود و بغض آل علی را در دل داشت، مأمور شد برای امام هادی(ع) آموزگاری برگزیند که به اهل بیت علاقه‌ای نداشته باشد و خصومت کودک معصوم را به اهل بیت برانگیزد. عمر بن فرج می‌پنداشت که می‌تواند امام هادی را با آداب عباسیان پرورش دهد و بین او و فرهنگ عترت جدایی افکند!

وقتی عمر بن فرج به مدینه رسید و با والی این شهر ملاقات کرد و هدف از آمدنش را به مدینه مطرح ساخت، حاکم شهر وی را به معلمی به نام جنیدی راهنمایی کرد؛ همان کسی که نسبت به علویان کینه‌ای دیرینه داشت. جنیدی درخواست عمر را پذیرفت و موظف شد، ضمن فعالیت‌های آموزشی، رفت و آمدهای افراد را به روستای صریا کنترل کند و مانع ارتباط شیعیان با امام شود.

جنیدی پس از اندکی دریافت که این کودک در حقیقت دانشمندی آگاه است. حاکم مدینه پس از مدتی از این معلم پرسید: حال کودکی که در تربیت او می‌کوشی، چگونه است؟ جنیدی با عصبانیت گفت: به او می‌گویید کودک؛ در حالی که وقتی سخنی در ادبیات بر زبان جاری می‌کنم و تصوّر می‌کنم تنها من به آن رسیده‌ام، می‌بینم که امام هادی(ع) سخنان تازه می‌گوید و در حقیقت من شاگرد او می‌شوم؛ در حالی که مردم فکر می‌کنند من مربی او هستم. چند روز بعد، وقتی بار دیگر از جنیدی درباره آموزش و تربیت امام سؤال شد، این بار نیز او برآشفته و گفت: این حرف‌ها را بر زبان نیاورید! او بهترین شخص بر روی زمین و مخلوق شایسته‌ای است که خدا آفریده است. گاهی از او می‌خواهم سوره‌ای طولانی را بخواند که هنوز تلاوت آن را به او نیاموخته‌ام. اما او چنان آیات قرآن را می‌خواند که صحیح‌تر از قرائت او نشنیده‌ام، صدای او فرح انگیزتر از مزامیر داود است، از آغاز تا آخر قرآن را از بر دارد و تأویل و تنزیل را هم به خوبی می‌داند. من نمی‌دانم کودکی که در مزرعه‌ای پرورش یافته، این همه دانش را از کجا و چگونه فراگرفته است؟

پس از چندی، جنیدی خصومت با اهل بیت پیامبر را از قلب خود زدود و به ولایت و دوستی این خاندان گرایش یافت و به امامت معتقد شد.[8]

اما خلیفه و بسیاری از افرادی که خود را عالم می‌دانستند، به جای آن که در برابر این قله حکمت و معرفت و چشمه دانش و اندیشه تسلیم باشند، آتش رشک و حسدشان بر افروخته‌تر می‌شد.

ملاقات‌های مردمی با وجود آنکه امام در سنین خردسالی به سر می‌برد، اما بزرگان علوی وقتی در صریا به محضرش می‌رسیدند، مقامش را تکریم می‌کردند. عموی پدرش، زید بن امام موسی بن جعفر که مردی کهنسال بود، از عمر بن فرج، دربان امام در روستا، خواست تا اجازه تشریف بگیرد. وی درخواست این مرد سالخورده را به

امام ابلاغ کرد و آن حضرت اجازه فرمود. زید خدمت امام رسید و به منظور احترام و تعظیم، مقابل امام هادی(ع) نشست. روز دوم نیز که زید به محضر حضرت شرفیاب شد، امام داخل خانه نبود و چون زید بالای مجلس نشسته بود، وقتی امام وارد شد، همین که چشم زید به ایشان افتاد، از جای برخاست و آن بزرگوار را در جای خویش نشانید و خود برای ادای احترام به ساحت مقام امامت، در برابر حضرت نشست و به مقام ولایت او اعتراف کرد و اطاعتش را لازم دانست.[9]

ایوب بن نوح مردی امین و مورد وثوق بود و در عبادت و تقوا، رتبه والایی داشت. او وکیل امام دهم و یازدهم بود و روایات زیادی از دهمین پیشوای شیعه نقل کرده است. این مرد در صریا به محضر امام رسید و پیش روی حضرت ایستاد و چون دستوری از امام دریافت کرد و بازگشت، عمر بن سعید مدائنی که در آنجا حضور داشت است، می‌گوید: امام رو به من کرد و فرمود: ای عمرو! اگر دوست داری به مردی از اهل بهشت بنگری، به این مرد بنگر.[10]

امام در روستای صریا، ضمن ارتباط با علویان و سایر مردم، در مزرعه خویش مشغول کار بود. علی بن حمزه می‌گوید: روزی به ملاقات امام رفتم و دیدم او با بیلی روی زمین کشاورزی چنان مشغول تلاش است که دو پایش عرق کرده است. وی می‌افزاید: جلوتر رفتم و عرض کردم: فدایت گردم! کارگران کجایند که شما بدین زحمت افتاده‌اید؟ امام فرمود: آیا در کار کردن، کسی از من و پدرم بهتر وجود دارد؟ عرض کردم: چه کسی از شما والاتر و بهتر است! امام فرمود: رسول اکرم(ص)، امیرمؤمنان(ع) و تمام اجدادم با دسترنج خود زندگی می‌کردند و کشاورزی از جمله کوشش‌های فرستادگان الهی، اوصیا و شایستگان است.[11]

چون معتصم درگذشت، واثق عباسی که مردی عیاش‌پیشه و سفیه بود، بر تخت خلافت نشست. به روزگار این خلیفه غاصب، گروهی از جانب وی گماشته شدند تا به هیچ وجه شیعیان با امام هادی رفت و آمد نداشته باشند و از این پس رنج و اندوه عاشقان خاندان عترت آغاز شد و برخی علاقه‌مندان به ناچار، راه تقیه را پیش گرفتند و در ظاهر چنین وانمود کردند که از مخالفان آل علی هستند. بدین صورت آنان با پیش گرفتن این روش، موفق شدند به محضر امام برسند و از مسائل و احکام شرعی و معارف و علومی که حضرت بیان می‌فرمود، آگاه شوند. حتی برخی از پیروان ائمه هدی به گونه‌ای تقیه می‌کردند که خلیفه آنان را به عنوان جاسوس خویش تعیین کرد تا برنامه‌ها و ارتباطات امام را زیر نظر گیرند. آنان از یک سو، مردم کوچه و بازار و شیعیان شهرهای گوناگون را به چشمه حکمت و معنویت حضرت هادی(ع) مرتبط کردند و پیام امام را به آگاهی علاقه‌مندان خالص می‌رسانیدند و از سوی دیگر، وقایع را به گونه‌ای برای خلیفه گزارش می‌کردند که این مناسبات و پیوندها دچار خدشه نگردد.

اگر چه فشارهای واثق عباسی، باعث می‌شد تا بسیاری از شیعیان نتوانند با آن حضرت ارتباط برقرار سازند، ولی هرگز این روند تعطیل نشد و شیفتگان امامت با پوشش‌های گوناگون به محضر امام می‌رسیدند و از اقیانوس بی‌کران امامت سیراب می‌شدند؛ به طوری که بر اساس نوشته شیخ طوسی، تعداد کسانی که از آن حضرت در زمینه‌های علوم اسلامی روایت نقل کرده‌اند، به 185 نفر می‌رسد که در میانشان چهره‌های برجسته علمی و فقهی دیده می‌شوند.[12]

به دلیل اختناق شدید، امام هادی(ع) نیز در ارتباطات خود با شیعیان، بسیار محتاطانه عمل می‌کرد. محمد بن شرف می‌گوید: در یکی از خیابان‌های مدینه حرکت می‌کردم. حضرت فرمود: ایا تو پسر شرف نیستی؟ عرض کردم: آری. خواستم از وجود مبارک او سؤالی بپرسم، اما پیشوای دهم بر من پیشی گرفت و فرمود: ما در حال گذر از

شاهراهی در مدینه هستیم و اینجا برای طرح چنین سؤالاتی مناسب نیست.[13]

هراس عباسیان از شیعیان در همین اوضاع و احوال دولت عباسیان، از اندک تحرک و جنبش علویان، دچار هراس می‌شدند و از این روی آنان را به شدیدترین نحو مجازات می‌کردند. یکی از شعارهای شیعیان، "رضا من آل محمد" بود و منظورشان این بود که بهترین شخص از خاندان رسول اکرم امام هادی است. با این همه، امام با مبارزان شیعه ارتباط‌هایی داشت و به آنان رهنمودهایی می‌داد تا وجدان و اراده امت مسلمان را برانگیزند و آنان را بر ضد انحراف غاصبان حکومت، به مقاومت و پایداری فراخوانند.[14]

به موازات این حرکت سیاسی، امام با محرومان و بینوایان هم ارتباطی تنگاتنگ داشت و افرادی که در تأمین معاش دچار مشکلاتی می‌شدند و پناهگاهی نمی‌یافتند و عوامل حکومتی هم از آنان حمایت نمی‌کردند، پرسش‌کنان به سوی خانه امام هادی(ع)، راهنمایی می‌شدند و آن حضرت آنان را یاری می‌فرمود. امام خمس، صدقات، زکات و دیگر اموالی را که شیعیان از نواحی گوناگون به محضر ایشان تقدیم می‌کردند، غالباً برای کمک به درماندگان اختصاص می‌داد. گاهی امام سرمایه‌ای را به فقیران می‌داد تا با آن به کسب و کار بپردازند و با استقلال اقتصادی، عزت و آبروی خود را حفظ کنند. مسافران درمانده نیز از امدادهای اقتصادی امام برخوردار بودند و هیچ‌گاه حضرت اجازه نداد مسلمانی در مدینه گرسنه سر بر بالین نهد یا کودک یتیمی به دلیل بی‌سر و سامانی اشک حسرت ریزد. افرادی که فاقد سلامتی جسمانی بودند نیز با کمک‌های امام هادی به زندگی خود ادامه می‌دادند و هر گاه حضرت پولی نداشت، از افراد معتبر مبلغی را قرض می‌گرفت و در اختیار نیازمندان می‌نهاد و اجازه نمی‌داد گرفتاران مزبور سرگردان و افسرده شوند.[15]

در عرصه‌های اجتماعی از مجموع 33 سال و اندی دوران امامت حضرت علی النقی، حدود سیزده سال در مدینه سپری شد. آن پیشوای پاکان در این مدت، با استفاده از آشفته‌گی‌های دستگاه خلافت، به گسترش و تبیین آموزه‌های عبادی و فکری اسلام می‌پرداخت. دانش‌پژوهان از هر سو به محضرش روی می‌آوردند و از پرتوهای حکمت و علم آن فروغ فروزان بهره می‌گرفتند. دوستان اهل‌بیت از نقاط گوناگونی چون ایران، عراق و مصر به طور حضوری یا از طریق نامه، مسائل و مشکلات خود را مطرح می‌ساختند و رهنمود می‌گرفتند. وکلا و نمایندگان امام در میان مردم پراکنده بودند و با ارتباطی دو سویه به مسائل شرعی، اقتصادی و اجتماعی آنان می‌پرداختند. موقعیت و محبوبیت امام در مدینه چنان با اقتدار و صلابت توأم بود که فرماندار شهر قدرت موضع‌گیری علیه آن حضرت و تحمیل امری را بر ایشان نداشت و در حقیقت تشکیلات حضرت هادی(ع)، دولتی در درون دستگاه خلافت عباسی بود که مستقل و تحت رهبری او اداره می‌شد. البته تصمیم‌گیری‌های مهم و کارهای اساسی، پنهانی و دور از چشم کارگزاران و جاسوسان رژیم عباسی صورت می‌گرفت.[16]

درباریان، فرماندهان و سرداران نظامی همچون اربابان خود، با اهل بیت خصومتی خاص داشتند با این وجود، اگر امام زمینه را مساعد می‌دیدند، می‌کوشیدند برخی از آنان را به سوی حقیقت هدایت کنند و یا حداقل از نفوذ و توانایی‌های این اشخاص برای رفع گرفتاری‌های مردم مدینه استفاده کنند. نمونه ذیل می‌تواند مؤید این ادعا باشد:

در سال 230 هجری که امام در مدینه به سر می‌برد، اطراف این شهر مورد یورش و غارت طایفه بنی سلیم قرار گرفت، عده‌ای کشته شدند و اموال آنان به یغما رفت. ناگزیر بغای کبیر با قوای مجهز برای جلوگیری از این بلوا و آشوب به سوی مدینه رفت. بغا سرداری ترک بود که به موازین دینی پایبند بود و با علویان مهربان و خوش رفتاری می‌کرد. با شجاعت ویژه‌ای متجاوزان به مدینه و اطراف را درهم کوبید. ابوهاشم جعفری نقل کرده است: وقتی او

با سپاهیان‌ش به مدینه وارد شد تا با شورشیان به نبرد بپردازد، امام هادی(ع) به ما فرمود: با من بیرون آیید تا ببینم این سردار ترک چگونه نیروهای خود را برای سرکوبی شورشیان مهیا کرده است. ما چنین کردیم و به سر راهی ایستادیم. هنگامی که سپاهیان بغا از جلو ما می‌گذاشتند، فرمانده آنان (بغا) در برابر ما قرار گرفت. امام با زبان ترکی با وی سخن گفت. او از اسب فرود آمد و بر پای مرکب حضرت بوسه زد. ابوهاشم می‌گوید: من از این وضع شگفت زده شدم و بغا را سوگند دادم که امام به او چه فرمود. بغا پرسید: آیا ایشان پیامبر خداست؟ گفتم: نه، چرا؟ گفت: مرا به نامی خواند که در کوچکی و در بلاد ترک بدان خوانده می‌شدم و تا کنون کسی از آن آگاهی نداشت. آری، امام می‌خواست با این شیوه، هم بر دل‌های جریحه‌دار مرهم نهد و هم به عنوان رهبر امت، آن فرمانده را بر مأموریت خویش تشویق و ترغیب کند.[17]

ذیحجه سال 232 ق بود. خیران اسباطی می‌گوید: در مدینه خدمت علی بن محمد(ع) رسیدم. امام از واثق خلیفه عباسی، پرسید. جواب دادم: جانم فدایت! در کمال سلامتی به سر می‌برد. ده روز است که از او جدا شده‌ام. امام فرمود: ولی مردم مدینه می‌گویند او مرده است. من فهمیدم منظور از مردم، خود حضرت است. سپس پرسید: متوکل در چه وضعی است؟ عرض کردم: ای خیران! واثق مرد و متوکل بر جایش نشست. پرسیدم: چه زمان؟ فرمود: شش روز پس از بیرون آمدن تو از سامرا. این گفتگو آگاه بودن امام را در جریان‌های سیاسی نشان می‌دهد و نیز مؤید ارتباطات اجتماعی قوی است.[18]

پی نوشتها: [1]. مناقب، ابن شهر آشوب سروي مازندراني، ج4، ص382.

[2]. اثابة الوصيه، مسعودي، ص193؛ سفينة البحار، محدث قمي، ج2، ص240؛ منتهي الامال، ج2، ص642.

[3]. اعلام الوري، طبرسي، ص355.

[4]. تحلیلي از زندگانی امام هادی(ع)، باقر شریف قرشی، ترجمه محمدرضا عطایی، ص22.

[5]. تحلیلي از تاریخ دوران دهمین خورشید امامت امام هادی، مرکز تحقیقات سپاه، ص15.

[6]. تحلیلي از زندگی امام هادی، باقر شریف قرشی، ص30 - 31.

[7]. کافی، کلینی، چاپ تهران (صدوق)، ج1، ص323.

[8]. تحلیلي از زندگی امام هادی، 31 - 32، به نقل از مآثر الکبراء فی تاریخ سامرا، ج3، ص95 - 96.

[9]. همان، ص34 - 35.

[10]. الغيبة، شیخ طوسی، چاپ مکتب نینوای تهران، ص212.

[11]. من لا یحضره الفقیه، صدوق، ص23.

[12]. ر.ک: رجال شیخ طوسی، ص409 - 427.

[13]. بحار الانوار، ج50، ص176؛ کشف الغمه، علی بن عیسی اربلی، ج3، ص175.

[14]. زندگانی تحلیلي پیشوایان ما، عادل ادیب، ترجمه اسدالله مبشری، ص264 - 265.

[15]. زندگانی دهمین پیشوای شیعه حضرت امام هادی، مرتضی مدرّسی چهاردهی، ص79 - 89.

[16]. بحار الانوار، ج50، ص220-223.

[17]. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج7، ص12 - 13؛ اعلام اوری، طبرسی، ص343.

[18]. الارشاد، شیخ مفید، (چاپ موسسه آل البيت)، ج2، ص301.

منبع: ماهنامه کوثر